عشق نامه یعنی ترجیع بند

حضرت مولنا واحدی علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

العشق حقیقتی ارانی
من کاس محبته سقانی

ترسا بچه زود در آمد — بر دست شراب ارغوانی
اول قدحی بدست من داد — مانندهٔ آب زندگانی
واحد چه می که یافت جانم — زان بوی حیات جاودانی
ای صوفی اگر طریق عشقی — می نوش پیاله تا توانی
مقصود تو خود حقیقت تست — بشناس تو ذات خود که آنی
تو جام جهان نما طلب کن — تا سر وجود را بدانی

قد کان و لم یکن زمانا
والآن بعینه کما کان

زین گونه اگر تو دلربائی — ای وای بزهد پارسائی +

تا دل ببری ز زهد معنی — هر لحظه بصورتی بر آئی
از غایت دلبری و شوخی — رو از پس پرده می نمائی
آن چشمهٔ نوش راز مانی — بکشای که روح میفزائی
هان از نظرم مرو خدا را — ای چشم مرا تو روشنائی
من بی تو چگونه زنده مانم — آسان نبود ز جان جدائی
با مستی ما بساز امروز — ای شاهد اگر حریف مائی
ساقی قدحی که تیره گشتیم — زین زهد و فسانهٔ ریائی
ای مطرب عشق راه عشاق — در پرده چه خوب میسرائی
چون واحدی از خودی فنا شد — با ذات حقش شده آشنائی
حقا که یکیست در جهان دوست — نیکو بنگر که هر چه هست او

قد کان و لم یکن که ثان
و الآن لیتیم کما کان

در جام جمال جان هویداست — بنگر که چه نازنین و زیباست
از عکس لبان لعل ساقی — در جام علی الدوام صهباست
وز فتنهٔ چشم مست شاهد — در کوی مغان همیشه غوغاست
صاحب نظران چگونه ننشینند — این روی که لائق تماشاست
ساقی قدحی که میتواند — حل کردن مشکل که ماراست
مشتاق لقای دوست بودیم — دیدیم که خود حقیقت ماست
شک نیست که نزد اهل تحقیق — هر قطره که هست عین دریاست

گر زلف دوتا برافتد از دوست — معلوم شود که دوست یکتاست
ایدل چه رویم در خرابات — زیرا که شراب شاهد این جاست
خود سوی کعبت واحدی عشق — در روی تو سر عشق پیداست
حقا که یکیست در جهان دوست — نیکو بنگر که هرچه هست اوست

فقد کان و لم یکن له ثانی
و الآن بعینه کما کان

عشق از تتق حریم شاهی — بنمود جمال پادشاهی
خورشید رخت بنور وحدت — بگرفت ز ماه تا بماهی
ما را چه یکست که چشم خفاش — نشناخت سپیدی از سیاهی
صوفی تو چه خواهی از تصوف — می نوش بیاب هرچه خواهی
تا چند پیاله نتوشی — نه دار فی نه مرد راهی
گر شاهد و جام و باده راهست — چون توبه کنیم از مناهی
پر عشق و جنون و مستی ما — هم هستی باده هم گواهی
در جلوه حسن واحدی دید — خورشید جمال را کماهی
حقا که یکیست در جهان دوست — نیکو بنگر که هرچه هست اوست

فقد کان و لم یکن له ثانی
و الآن بعینه کما کان

هان ساقی ما بیا باده می — شوخی بکن این کرشمه تا کی
زان می قدحی بده که بویش — دردم دل مرده را کند

یک جرعه ز طور مشرب ماست / صد جام بده که پیاپی

در جام مدام میتوان دید / حسن رخ یار و صورت وی

ما جام شراب را شناسیم / این باده چه مسکر است یا می

انزله که هیچ حاصلی نیست / هم شاهد و باده و دف و نی

صد بار بسر بره خرابات / کردیم بعشق و شاهدی طی

بنگر که ز شرم لعل ساقی / هر لحظه پیاله میکند خوی

در مذهب عارفان عاشق / با دوست روا است خوردن می

زی واحدی از صفات بگذر / کآئینه ذات ماست هر شی

حقا یکیست در جهان دوست / نیکو بنگر که هر چه هست اوست

قَدْ کَانَ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ ثَانِ
وَالْآنَ بِعَیْنِهِ کَمَا کَانِ

این حسن بدیع و این شمایل / تنها یکی که میبرد دل

عقل و دل و دین عارفان برد / آن غمزه دلربای قاتل

ساقی بده آن شراب باقی / تا عقل ز دل کنیم زایل

تا در نکشد دو جام ساقی / صوفی نه محقق است کامل

در جام چه بین مدام موجود / اثبات وجود با دلایل

آنانکه ز علم دور ماندند / کی فهم کنند این مسایل

صد سال اگر کنند تحصیل / بی حاصل معرفت چه حاصل

ما گنج بمفلسان نمودیم / کو طالب مستحق قابل

هر کس که کلام واحدی خواند … تحقیق موحد است و اصل
حقا که یکیست در جهان دوست … نیکو بنگر که هر چه هست اوست

قد کان و لم یکن له ثان
و الآن بعینه کما کان

خورشید ز ذره گشت پیدا … در قطره محیط شد هویدا
زانگه که بذات خود رسیدیم … دیدیم جمال حق تعالی
ای چشم جمال خویش بنگر … در آینهٔ صفات اسما
ای گوش صدای خویش بشنو … هر دم بزبان کل اشیا
از قاف قدم ظهور کردیم … سیمرغ شدیم همچو عنقا
کونین که مظهر صفات است … آئینهٔ ذات ماست حقا
هر معجزهٔ انبیا کلام است … جز همت عالی معلا
بر تند رو براق همت … بنشین و برو بعرش اعلا
از نفی وجود واحدی ما … رستیم ز قید لا و الا
حقا که یکیست در جهان دوست … نیکو بنگر که هر چه هست اوست

قد کان و لم یکن له ثان
و الآن بعینه کما کان

ما گنج خزانهٔ جهانیم … شهباز هوای لامکانیم
ما ذات مقدسیم لیکن … در تحت صفات خود نهانیم
ما را بصفات میتوان دید … زیرا که نشان بی نشانیم

کی ذرهٔ آفتاب بیند | کو اهل نظر که ما عیانیم
آئینهٔ عشق این دل ماست | ما جام جهان نمای جانیم
در مذهب عاشقی و مستی | دستور وصول عاشقانیم
این کار کسی چو ما نداند | ما شیوهٔ عشق نیک دانیم
ما کعبه بنا کنیم در دیر | آری سجده‌گه بتانیم
این جرعهٔ ما بنوش صوفی | تا مست ترا بحق رسانیم
ما واحدی ایم واحد ما | دریاب که این نیم نه آنیم
حقا که یکیست در جهان دوست | نیکو بنگر که هرچه هست اوست

قَدْ کَانَ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ ثَانِ
وَالْآنَ بِعَیْنِهِ کَمَا کَانِ

آنکه منظور عاشقان همه اوست | نیک بنگر که در جهان همه اوست
این و آن جمله عین یکدگر اند | غیر او نیست این و آن همه اوست
اوست چون نقطه در میان الف | بی نشانیکه تو دلشان همه اوست
گرچه از عاشقان گرفته کنار | شمع جمع است و در میان همه اوست
غیر او در جهان نمی بینیم | چشم بگشا ببین عیان همه اوست
واحدی جمله دوست می بیند | هم هویدا و هم نهان همه اوست
قَدْ کَانَ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ ثَانِ | وَالْآنَ بِعَیْنِهِ کَمَا کَانِ

یار تا حسن خود هویدا کرد | فتنه و درد و کون پیدا کرد
بود دلبسته در جهان ناگاه | عاشق خویش گشت و رسوا کرد

سوی او هیچکس نبرد جز او / پس دل عاشقان که یغما کرد
با همه کس وفا نمود ولی / هر جفایی که داشت با ما کرد
در خرابات بود هم مستور / خود بخود در غیبت تماشا کرد
خانه در چار سوی شهر گرفت / عاشقان پیش خلق رسوا کرد
آنکه در لامکان نمی‌گنجد / در دل تنگ واحدی جا کرد

فَقَدْ کَانَ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ ثَانِ
وَالْآنَ بِعَیْنِهِ کَمَا کَانَ

عشق از پرده بر ملا افتاد / عاشقان را بخود صلا در داد
آن بت خانگی که پنهان بود / برقع از روی نازنین بگشاد
هر که رویش بدید عاشق گشت / وانکه بویش شنید مست افتاد
عاشق بیقرار سودایی / زلف او دید و داد دل برباد
بلکه خود عاشق است و خود معشوق / غیرتش تهمت بغیر نهاد
هیچ عاقل بغور این نرسد / هیچ دریا بدرد ما فریاد
تا جمال حقیقت خود دید / واحدی شد ز هر دو کون آزاد

فَقَدْ کَانَ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ ثَانِ
وَالْآنَ بِعَیْنِهِ کَمَا کَانَ

هست گنجی درین طلسم نهان / طالب آن گنج مفلسان جهان
بوالعجب آن طلسم و گنج توئی / شده‌ای در خودی خود پنهان
بگذران این طلسم را بشکن / گر توئی قدر خویش را که بدان

این همان است و این همان بنگر — تا عیانت شود همین و همان
چون حجاب از جهان برداری — خود ببینی تو هرچه هست عیان
از وجود کتاب علم ظهور — حرف را در میان ببین و بخوان
سر کونین نکته توحید — واحدی آنچه بود کرد بیان

هُوَ فِی کُلِّ صُوْرَةٍ مَعْنیً
اِنَّنَا صُوْرَةٍ هُوَ الْمَعْنیٰ

روی او در نقاب می بینم — کو بیا بی حجاب می بینم
قطره را عین بحر می یابم — ذره را هم آفتاب مے بینم
نارسیدیم بعین آب حیات — هر دو عالم سراب می بینم
وصل او از کجا و من ز کجا — نی عجب کو بخواب می بینم
چه می است این که من ز غایت کیف — جام را هم شراب می بینم
بیقرارم ز تشنگی هرچند — خویشتن غرق آب می بینم
در دل واحدی جو دریای — که جهانش حباب می بینم

هُوَ فِی کُلِّ صُوْرَةٍ مَعْنیً
اِنَّنَا صُوْرَةٍ هُوَ الْمَعْنیٰ

خویش را از چه ذره میخوانی — بنگر کآفتاب تابانی
گرچه در عین ظلمتی لیکن — نیک دریاب کآب حیوانی
کی کنی سر عشق را معلوم — تا تو در بند کفر و ایمانی
خود تو هم عاشقی و معشوقی — گفته ام این نشان تو میدانی

حسن او هر کجا تجلی کرد / در و دیوار گشت نورانی
هر کسی روی او کجا بیند / بار یار دلبر است پنهانی
واحدی غیر او که بود که گفت / لیس فی جبتی و سبحانی

هُوَ فِی کُلِّ صُورَةٍ مَعْنیً
اِنَّنَا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنیٰ

نزد ما اوست هر چه موجود است / شاهد ما همیشه مشهود است
در وصال اند عاشقان امروز / گرچه روز وصال موعود است
یک وجود اند عاشق و معشوق / در حقیقت ایاز محمود است
فهم این نکته هر کسی نکند / زان جهت کامل ذوق معدود است
آتش در درون مجمر ماست / که دل اندر میان آن عود است
نزد ما خبر حدیث عشق مگو / پیش ما باب عقل مسدود است
واحدی ما ز خود فنا شده ایم / این سخن منتهای مقصود است

هُوَ فِی کُلِّ صُورَةٍ مَعْنیً
اِنَّنَا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنیٰ

ای رخت شمع جمع اهل صفا / همدم در شهود و شاهد ما
همه آئینه دار حسن تو اند / هر کجا هست صورت زیبا
اندر آئینه عکس صورت تست / صورت از عکس و عکس ازو پیدا
این و آن حکمت است جمله تو ای / جز تو گر دیگر است باز نما
واحدا از صفات اسما شد / که جهان هست مظهر اسما

آفتابی تو در جهان ذره ذره گیرد با آفتاب هوا
جز یکی نیست اصل موجودات این دوئی میشد انکه ما پیدا
چونکه ما از میان برخیزیم این دوتائی ما شود یکتا
واحدی تا بود هستی لا ستر لافهم کرد از الا

که توئی در جهان حقیقت جان
مظهر حسن تست جان و جهان

روی معشوق گنج مخفی بود عاشق خویش گشت و رخ بنمود
حسن او فتنه در جهان انداخت دل مسکین عاشقان بربود
حسن در لامکان صلائی زد خود بخود آن صلای خود بشنود
خواست تا روی در جهان آرد پرده از روی خویش بازگشود
که ز اظهار حسن خود میکرد این همه نقش بیشمار چه بود
بر جمال خود از کرشمه صنع هر زمان نه پوری ز حسن افزود
بنظر لطف از عنایت محض عاشقان را نوازش فرمود
غیرتش کرد شیوهٔ پیدا نقش فرموده گشت دل بزدود
واحدی در صفات آئینه دید چون ز آئینه زنگ را بزدود

که توئی در جهان حقیقت جان
مظهر حسن تست جان و جهان

یار با لطف محض محض صفاست بیوفا گرچه هست عین وفاست
با همه سرکشی و بدمهری سوی ما جان دل و نور دیده ماست

روی زیبای او گل عشق است — سرو بالای او درخت بلاست
ما همه ذره ایم و او خورشید — ما همه شبنمیم او دریاست
عشق و معشوق عاشق است یکی — اختلافی که هست در اسماست
گاه مجنون شود گهی لیلی — یک زمان وامق و دوم عذراست
گاه شیرین شود گهی فرهاد — گاه آدم شود گهی حواست
ای سهی سرو بوستان روان — این بدمهری است وان چه جفاست
دست ما با تو در کمر نرسد — زانکه قدت ز دست ما بالاست

که توئی در جهان حقیقت جان
مظهر حسن تست جان و جهان

هر که روی ترا بدید از دور — در جهان شد بعاشقی مشهور
منکه روز و شبم در آغوشی — چون کنم سر عشق را مستور
روی پنهان مکن که در عالم — کرده همچو آفتاب ظهور
ما نه چون باد دست بنمائیم — گر ز سر کوی تو کنیم گذر
نیست حاجت بشمع مجلس ما — گر رخ یار می درخشد نور
باده اندر میان ما هشیار — یار اندر کنار و ما مهجور
ساقیا باده ده که موسم گل — نتوان بود بی می انگور
بایدم می که من ز روز الست — هستم از چشم مست او مخمور
مطربا بر صدای داودی — سخن واحدی بخوان چو زبور

که توئی در جهان حقیقت جان

مظهر حسن تست جان و جهان

عشق را هر دم است دیگر ساز — یکزمان واله و دگر دمساز
تا دل از عاشقان خود ببرد — هر زمان شیوهٔ کند آغاز
دست عشاق و حلقه در دوست — سر محمود و آستان ایاز
ما و جام شراب و میخانه — زاهد و جام زهد و خانقاه و نماز
ساقیا نقل و جام و باده بیار — مطربا چنگ و دف بکن آغاز
چون رسا بوس و درس زهد و ورع — هیچ نگشود قصه گشت دراز
هم خرابات و شاهد و ساقی — که اگر هیچ نیست نیست نیاز
واحدی را بده از آن لب کام — ورنه من فاش میکنم آن راز

که تویی در جهان حقیقت جان
مظهر حسن تست جان و جهان

با نگاری که حسن لب می پوش — خلوتی برگزین و خوش می نوش
جرعه دردی صافی ای صوفی — بصفا نوش کن پی مخروش
خوش بعیش و درون خلوت عشق — جام در دست و یار در آغوش
درد دردی ز دست پیر مغان — بخر و هرچه باشدش بفروش
تا کی سلطان هر دو کون شوی — بنده عشق گرد و حلقه بگوش
گرچه در دست اختیاری نیست — در سعادت در رهش میکوش
ساقیا چون خمت بجوش آید — بمن دل فگار ده سرجوش
آنچنان مست بیخودم گردان — که برندم ازین مقام بدوش

دوش در گوش واحدی آمد | از سوی آسمان ندای سروش

هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنًى
إِنَّمَا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى

وقت می خوردنست و فصل بهار | خیز تا رخ نهیم در گلزار
دلم از زهد و خانقاه گرفت | میکشم رخت بر در خمار
حیف باشد درین چنین روزی | بلبلان جمله مست و ما هشیار
می صافی چو نیست ای ساقی | درد صافی بجام ریز و بیار
روی بنمای و جان ز ما بستان | ای بت ماه پیکر عیار
بتمنای زلف کافر تو | بسته ام در میان خود زنار
سید هم جان و عذر میخواهم | که بر قدر نیست این مقدار
می شوم خاک پات میترسم | که نشیند بدامن تو غبار
واحدی چون میان ما حجابست | این حجاب از میان ما بردار

هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنًى
إِنَّمَا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى

ساقیا می بیار و پر کن جام | پخته گردان دماغ چندین خام
جام اول بگردش آر و بده | که من رند عاشق بدنام
هر که از جرعه تو می نوشد | بی میش کی بود دمی آرام
نقش مهرت ز نقش خانه دل | کم نگردد بگردش ایام
تا توان زلف پیش رخ کردی | کفر تقدیم یافت بر اسلام

مجلس عشق را نمیرد شمع — صبح عشاق را نباشد شام
غیر چشم تو از جمال رخت — نرسید است هیچ چشم بکام
چون شکر خنده است نباشد قند — ای چو من بنده‌ات هزار غلام
گر تو ظاهر کنی دگر نکنی — واحدی هرچه بود گفت تمام

هُوَ فِی کُلِّ صُورَةٍ مَعنا
اِنَّمَا صُورَةٌ هُوَ المَعنا

برقع از روی نازنین بگشای — عاشقان را جمال خود بنمای
هرچه بر ظاهر است غارت کن — وانچه در باطن است هم بربای
اندر آئینهٔ خویش روی ببین — هر زمان روی خویش بنمای
عشق هر کوچه خانه دارد — می برد رخت خود جای بجای
قدم اول او فتاد بسر — هر که آید بکوی عشق بپای
هوشیاری بنزد ما عیب است — در خرابات عاشقان مستای
بنماید نگار هر دم روی — تو ز آئینه زنگ را بزدای
مطربا وا سماع مجلس انس — این غزلهای نازنین بسرای
واحدی سرخوش است ای ساقی — تا شود مست یا الغزای

هُوَ فِی کُلِّ صُورَةٍ مَعنا
اِنَّمَا صُورَةٌ هُوَ المَعنا

مثنوی

خرابات است ما رندان سرمست — دو عالم را بجامی داده از دست

پریشان گشت در کوی خرابات / شده فارغ ز تسبیح و مناجات
جمال شاهدی منظور کرده / خیال غیر از دل دور کرده
بعشق اندر خرابی گشته معمور / ز دل با عشق نزدیک از خرد دور
ز چشم یار حاصل کرده مستی / بکوی نیستی آورده هستی
خراب و مست و رند و لاابالی / ولی آهسته در آشفته حالی
بظاهر دایم از هر دم رمیده / بباطن با غم عشق آرمیده
همه بگذاشته فرزانگی را / گرفته مذهب دیوانگی را
یکی را در یکی اثبات کرده / دوی را محو در یکذات کرده
بچشم دوست روی دوست دیده / بگوش جان حدیث جان شنیده
زهی صورت زهی معنی زهی ذات / زهی وحدت که در کوی خرابات
زکاف کفر تا چون لام اسلام / پدیدار شد آنرا معرفت نام
جمیع معرفت در کاف لام است / اگر عارف شوی حرفی تمام است
تو نادانسته سر کاف و نون را / چه دانی قصهٔ عشق جنون را
زبان ما زبان بی زبانیست / حدیث عشق کار نکته دانیست
کلامی تا بود رمزی در اینجا نه / کسی داند که باشد محرم راز
ز من میگویم این گفتار عشق است / که کار عشق بازان کار عشق است
جمال روح دیدن کی توانی / چو روحانی شوی آنگه بدانی
اگر بشناسی این روح مقدس / نه بینی در دو عالم غیر او کس
بگویم یک سخن در دل نظر کن / خیال غیر او از دل بدر کن

چو ما را کشف این اسرار مشکل ... ز دل شد این زمان خیالات هم حل

دیگر

چو عشق از پرده در عالم عیان شد ... جمال یار محبوب جهان شد
هویدا گشت رسم عشق بازی ... حقیقی را مجازی شد لباسی
حقیقت روی یار دلستانست ... چو در آئینه عکس افتد همانست
مجاز آئینه دانی در حقیقت ... محقق داند اسرار حقیقت
زلیخا می بود معشوق یوسف ... فلما رأینه کردند تا سف
نه لیلی دل ببرد از دست مجنون ... نه از شیرین شده فرهاد مفتون
نه محمود از تنومندی ایاز است ... درین یک آرزو صد گونه راز است
نه وامق را خیال وصل عذراست ... که این حال ارچه پنهانست پیداست
درین سیرت ز اسرار خدائی ... ز آب و گل نیاید دلربائی
چو زان شاهد که ما راست منظور ... کسی را دلربائی و نیست مقدور
همان دلدار دل بردن تواند ... غم از دل بیرون اوردن تواند
خیالش راحت افزای روانرا ... غمش شادی و هم جان جهان را
جهان چون ذره او چون چشمه نور ... همه واصل ولیکن جمله مهجور
همه عالم بمعنی یک ظهور است ... اگر نیکو ببینی کل نور است
تو شمع معرفت در دل بر افروز ... حقایق راز ما بشنو که امروز

حِجَابُ العَرشِ مَکشُوفٌ عَلَینَا
وَعَینُ اللهِ نَاظِرَةٌ اِلَینَا

نامۂ اسکندری معروف بہ **سکندر نامۂ خسروی** یہ وہ سکندر نامہ ہے حضرت سلطان الشعرا امیر خسرو طوطی ہند نے بجواب سکندر نامہ مولانا نظامی علیہ الرحمۃ تحریر فرمایا درحقیقت یہ آپ ہی کا حصہ تھا علاوہ صنعت شاعری اور حسن عبارت کے نصائح حکیمانہ و مباحث فلسفانہ سے بھرپور کتاب ہے حسن و عشق کے کرشمے ناز و ادا کے انداز خط و خال کی تعریف جو خاص حضرت ہی کا حصہ تھا عجیب و غریب پیرایہ کیساتھ اس کتاب میں بھر دی ہے۔ کاغذ اور خط عمدہ و نفیس قیمت صرف ۱عہ

منشور شاہی یعنے **مثنوی خضر خانی** ۔ مصنفۂ حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ جس میں سلطان علاء الدین خلجی کی تاریخ اسکی تمام فتوحات کا مختصر بیان کرکے فتح گجرات کا مفصل بیان راجہ کرن کی بیٹی رانی دیول دی کا گرفتار ہونا پھر شہزادہ خضر خان کی عاشقی اور عاشق و معشوق کے حسرتناک پیغام و سلام اور آخر میں خضر خان کے نابینا اور شہید کیے جانے کا دل دہلانے والا واقعہ قیمت عمر

نہ سپہر خسروی کتاب کیا ہے مجموعہ عجائب و غرائب ہے سلطان قطب الدین مبارک خلجی کی تاریخ اسکی فتوحات - دربار کی تیاریاں - اسلامی سلطنت کا جبروت و رعب و داب - فوجی قوت شکارگاہ کی تعریف - تیر و کمان کا مباحثہ چوگان بازی کی توصیف گیند و بلے کا مناظرہ - سلطان محمد بن سلطان قطب الدین کی پیدائش کا تہنیت نامہ وغیرہ وغیرہ نہایت عجیب بیانات میں قیمت عہ

عشقیہ } مصنفہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری علیہ الرحمۃ استاد و خلیفہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہٗ عشق و محبت اور تصوف و معرفت الٰہی میں نہایت پرجوش کلام ہے عبارت نہایت صاف و سلیس لطیف جسکے پڑھنے سے دل کی ظلمت و کدورت دور ہو کر نور و سرور حاصل ہوتا ہے [illegible]

عشق نامہ حضرت مولانا واحدی علیہ الرحمۃ دلسوز نظم جسکی ہر بیت عشق الٰہی کی [illegible]

دنیا مین بے نظیر شرح حکمت الاشراق اور عجیب وغریب کتاب

اردو

اس کتاب مین اُس علم کا بیان ہے جسکے ذریعہ سے حکماء اشراقیین اپنے شاگردون کو صد کوس کے فاصلہ پر سبق پڑہاتے تھے شاگرد مشرق مین ہین اور استاد مغرب مین اور سبق ہو رہا ہے باوجود بعد مسافت اُن کے ارشاد و تلقین مین حارج نہین ہوتا تھا - اس کتاب کے پہلے حصہ مین اُن منطقی مباحث کا بیان ہے جنکے معلوم کرنے سے انسان کی عقل سلیم بنجاتی ہے حق و باطل مین تمیز کرنے اور خدا کو پہچاننے کا ملکہ پیدا ہوتا ہے ہر بات پر نظر ڈالتے ہی اسکے خطا و صواب سے واقفیت ہو جاتی ہے - دوسرے حصہ مین اُن مغالطون کا بیان ہے جو بعض علمی مین حکماء متقدمین و متاخرین کو واقع ہوئے ہین نہایت لطیف و عجیب و غریب بیان ہے تیسرے حصہ مین خاص مقصود کتاب یعنی عالم انوار اور علم اشراق کا بیان ہے یہ علم شعبدہ یا جادو یا مسمریزم نہین ہے بلکہ یہ وہ تحقیقی علم ہے جسکے قواعد پر عمل پیرا ہونے سے صوفیائے کرام اور حکماء متالہین نے کشف و اشراق کے اعلے مقامات حاصل کئے اس علم کا عامل جب چاہے اپنی روح سے بدن کا لباس جدا کر کے دوسرے قالب مین اُسکو داخل کرے یا آسمان و زمین کی سیر کرکے واپس آجائے ہر ایک مخفی چیز کو معلوم کرنا مردہ لوگون کی ارواح سے ملنا اسکے واسطے مشکل نہین ہے اور اپنے آپ کو ہر ایک صورت مین ظاہر کرنا نہایت آسان ہے علامہ قطب الدین رازی علیہ الرحمۃ اس کتاب کی تعریف مین لکھتے ہین کہ اسکی ہر سطر نور کی قلم سے حور کے رخسار پر لکھی جائے اور اسکے معانی عقل کی قلم سے نفس کی لوح پر نقش کئے جاوین دنیا مین آجتک ایسی کتاب لکھی نہین گئی جب آپ ملاحظہ فرماوینگے تو خود معلوم کرلینگے کہ یہ کیا چیز ہے اور اسکی کیسی قدر کرنی چاہئے تینون حصون کی مجموعی قیمت پیشگی خریدارون کیواسطے صرف عہ

مولنا مولوی حافظ سید حسن علی نظامی خواہرزادہ حضرت خواجہ نظام الدین اولیا محبوب الٰہی قدس سرہ مالک کتب خانہ نظامیہ صوبہ دہلی سے طلب فرمائیے